بسم الله الرحمن الرحیم

## تطبیق متن: و اجیب بأنّ حصول ...[[1]](#footnote-1)

 وأجیب بأن حصول هذا الوصف له لذاته الذى هو الوجود الخاص المخالف بالحقیقة لسائر الوجودات عند المشائین

 جواب این اشكال به این شده است كه: بنا بر مبناى مشائین چون تمام وجودات داراى حقائق مختلفه بالذات هستند، این اختلاف اقتضاى تجرد از ماهیت در واجب، و عدم تجرد از ماهیت در ممكن را مى‌كند. البته اشكالى كه به این مطلب وارد مى‌شود ـ همانطور كه در جلسه قبل گذشت بنابراین فرض مفهوم مشتركى بین موجودات مختلفهالحقائق بالذات نمى‌تواند داشته باشد.

 بأن حصول هذا الوصف له لذاته حصول این وصف تجرد از ماهیت به ذات واجب بر مى‌گردد كه آن ذات واجب الذى هو الوجود الخاص المخالف بالحقیق ة لسائر الوجودات عند ال مشائین عبارت است از یك وجود مختص به خود، كه مخالف است حقیقتاً با سایر وجودات عند المشائین مى‌گویند تمام مصادیق وجودات اختلاف ذاتى دارند وبالتمامى ة و النقص أو الغنى و الفقر عند حکماء الفرس و الخسروانیین ولى بنابر فلسفه و مبناى فهلویین این وجود داراى مراتب تشكیك است و حقیقتش حقیقت واحد است بنابراین حصول این وصف لذاته است كه عبارت است از همان وجود خاص و آن وجود خاص اختلاف و مخالفتش با سایر مصادیق به تمامیهو نقص یا با غنى و فقر است، نه بالحقیقهولى حقیقت وجود بین واجب الوجود و بین بقیه وجودات واحد است. به تمامیهوجود بر مى‌گردد نه به خود وجود.

## لازمة تمامیت و غنى، تجرد از ماهیت است

 لازمه تمامیت و غنى این است كه تجرد از ماهیت داشته باشد وهذا تفاوت عظیم جدّاً بین این دو مرحله تفاوت خیلى زیاد است. فإن حقیقة الوجود ما لم یشبه ضعف و قصور حقیقت وجود مادامى كه مشوب به ضعف و قصور نشود، لا یلحقه معنى من المعانى التى هى غیر الوجود معنایى از معانى كه غیر وجود است به آن ملحق نمى‌شود؛ التى یعبر عنها بالماهیات كه به ماهیات تعبیر مى‌شود والقصور و الضعف من مراتب الإمکانات و التنزلات قصور و ضعف از مراتب امكانات و تنزلات است؛ قصور و ضعف است كه موجب ماهیت مى‌شود، و قصور و ضعف معلول مراتب امكانات و تنزلات است؛ هر چیزى كه به امكان یا به تنزل برسد داراى قصور و ضعف است و هر چیزى كه داراى قصور و ضعف بود داراى ماهیت است. کما أن الظل من مراتب تنزلات النور ظل جداى از نور نیست، از مراتب نزول و ضعف نور است. إذالمعنى من الظل لیس أمرا وجودیا معناى ظل كه ما مى‌دانیم یك امر وجودى در قبال نور نیست بل هو من مراتب قصورات النور از مراتب ضعف نور است والقصور عدمىّ‌.[[2]](#footnote-2)

 وکذلک تنزلات مراتب الوجود الذى هو حقیقة النور عند هؤلاء العظماء من الحکماء الفهلویین و همچنین تنزلات مراتب وجودى كه آن حقیقه نور است؛ مى‌گویند: «الوجود هو النور» این تنزلات مراتب وجود در نزد عظماى از حكماى پهلویین است.

## الظاهر بنفسه المظهر لغیره

 الظاهر بنفسه المظهر لغیره

 آنجا براى خودش ظاهر است؛ اظهارش هم در مراتب تنزل است ظاهر بذاته یعنى خودش فى حدّ نفسه ظهور دارد؛ لازم نیست كسى بیاید او را روشن كند؛ این اطاق ظاهر بذاته نیست؛ لامپ باید بیاید این اطاق را روشن كند. منظور از ظهور لذاته، جنبه براى غیر ندارد، یعنى خودش براى خودش وجود دارد؛ مگر ما نمى‌گوئیم كه هر چیزى كه به وجود بیاید داراى علم و حیات و قدرت است حالا چه این علمش براى دیگرى ظهور پیدا بكند یا نكند.

 وقتى كه ما مى‌گوئیم یك چیزى ظاهر است، یعنى از خفاء به بروز رسیده؛ از استعداد به فعلیت رسیده است. وقتى كه این اطاق تاریك است یعنى عدم النور است ـ ما به دیوار كه كارى نداریم ـ این عدم نور باید به فعلیت نوریه برسد، لذا نمى‌توانیم بگوئیم كه آن اطاقى كه تاریك است ظاهر بذاته است. الان عدم نور در اینجا حاكم است. هر وجودى فى حد نفسه ظاهر است؛ چه ما او را ببینیم؛ چه نبینیم «المظهر لغیره» مى‌آید آن را توضیح مى‌دهد. در «الظاهر بذاته المظهر لغیره» معنایش این است كه این وجود غیر از ماهیت است؛ ماهیت «الظاهر بذاته» نیست؛ ماهیت عدم است و خفا است و تساویست بالنسبهبه ظهور و بالنسب هبه عدم ظهور. چیزى كه مى‌آید و به این ماهیت ظهور مى‌دهد وجود است؛ المظهر را كارى نداریم، الظاهر را كار داریم. پس در هر جایى كه وجود است، در آنجا ظهور است. حالا «المظهر لغیره» آن یك چیز دیگر است؛ در عین حال كه مى‌آید به ماهیت ظهور مى‌دهد، اظهار براى غیر هم مى‌كند و براى دیگران هم روشن مى‌كند حالا آمدیم در وجود پروردگار، وجود پروردگار فى حد نفسه الظاهر بذاته است چون ماهیت ندارد كه تاریكى و عدم النور باشد؛ وقتى كه الظاهر بذاته شد، المظهر لغیره نیز هست؛ از جنبه عینیت مى‌آید غیر را هم اظهار مى‌كند، غیر را هم به منصه ظهور مى‌آورد، ماهیات دیگر را نیز مى‌آید به منصه ظهور مى‌آورد.

## قصور و ضعف هاى مراتب وجود از خصوصیات هویات این تنزلات ناشى مى‌شود

 وقصوراتها إنما تنشأ من خصوصیلت هویاتها قصور این مراتب وجود و ضعفهاى مراتب وجود از خصوصیات هویات این تنزلات ناشى مى‌شود التى لا تزید على حقیقتها المتفقة فى أصل الوجود و النوریة كه این هویات این مراتب وجود؛ زائد بر حقیقت این مراتب كه متفق است در اصل وجود نوریه نیست؛ به عبارت دیگر تعینات خارجى این مراتب وجود است كه اقتضاء قصور مى‌كند اینكه شما مى‌گوئید: «تعینات خارج» با آن ضعف و قصور و فقر و إمكان و ... را هم آوردید، تمام اینها را با یك لفظ، خواهى نخواهى بر گٌرده این گذاشتید وقتى كه هویت خارج مى‌خواهد تحقق پیدا كند ـ هویت یعنى تعین ـ وقتى كه تعین در خارج مى‌خواهد تحقق پیدا بكند، شما آمدید امكان را هم بر آن حمل كردید؛ ضعف و قصور را هم روى آن بار كردید، ولى حقیقت این هویات غیر از اصل وجود و نوریت چیز دیگرى نیست؛ یعنى آمیخته و مركبى از وجود و عدم وجود نیست، كه این عدم وجود ظلمت و ضعف را پدید آورده باشد، همان وجود تك و تنها است بدون هیچ چیزى؛ منتهى ضعیف شده آن.

 اگر شما خود وبا را بخواهى تزریق كنید شخص وبا مى‌گیرد، مى‌میرد. یك وقتى همین وبا را تضعیفش مى‌كنید، بعد به شخص تزریق مى‌كنید، در این صورت نه تنها شخص را نمى‌كشد بلكه واكسن هم مى‌شود براى این كه مبتلا به بیمارى نشود.

 وجود نیز همین طور است. آن وجودى كه مى‌خواهد بیاید در مراتب پائین، لازمه تنزلش ضعف تجرّدى است كه از آن بساطتى كه دارد بواسطه ظهوراتى كه پیدا مى‌كند. اما حقیقتش عین همانى است كه در آن بالاست، هیچ تفاوتى ندارد.

 ومنها أن الواجب مبدأ للممکنات، اشكال دیگرى كه در اینجا شده، وصف مبدئیت در اینجا مطرح است ـ در اول وصف تجرد از ماهیت بود الان وصف مبدئیت ـ فلو کان وجوداً مجرداً اگر واجب متعال وجود بحت و بسیط و مجرد از ماهیت بود فکونه مبدأ للممکنات إن کان لذاته آن كه علت براى مابقى است و علت براى ممكنات است، اگر لذاته است، به وجودش بر مى‌گردد بدون انضمام شیء آخر فیلزم أن یکون کل وجود کذلک لازمه این مطلب این است كه هر وجودى به لحاظ این كه وجود است مبدأى براى ممكنات باشد، آن وقت به مقدار ما لا نهاى همبدأ داریم وهو محال لاستلزامه کون کل وجود ممکن چون نتیجه این قیاس اینطور مى‌شود كه هر ممكنى، علة لنفسه و لعلله، علت باشد براى خودش كه «تقدم شئ على نفسه» لازم مى‌آید و یكى هم علت باشد براى همه ممكنات دیگر؛ حتى سلسله علل خودش. بخاطر این كه هر وجودى حصه‌اى از وجود را دارد، و آن مبدئیت براى كل بر آن عارض مى‌شود. مثل اینكه مى‌گوئیم: اگر ما اكرام را بر علم بار كنیم، هر شخصى كه حصه‌اى از علم دارد حكم اكرام هم بر سرش مى‌آید. این هم همینطور است.

 وإلا فإن کان هو الوجود مع قید التجرد، حالا اگر به خود ذات كه اصل وجود است بر نگردد، این مبدئیت به وجود با قید تجرد باشد؛ یعنى نه اینكه هر وجودى مبدأ براى ممكنات باشد، بلكه وجود مجرد از ماهیت مبدأ ممكنات است ـ به انضمام قید تجرد ـ پس بنابراین بقیه ممكنات كه مجرد از ماهیت نیستند، از تحت این تعریف خارج مى‌شوند؛ فقط وجودى مى‌ماند كه این وجود مقید به تجرد از ماهیت است. این وجودِ مقید به تجرد از ماهیت من حیث المجموع مبدأ براى جمیع ممكنات خواهد بود. پس وجود واجب مى‌ماند. به این هم اشكال وارد مى‌شود كه اگر ذات به انضمام تجرد و با قید تجرد بشود، لزم ترکب المبدأ الأول لازمه‌اش این است كه مبدأ اول مركب باشد از یك امر وجودى و امر عدمى، ـ چون تجرد از ماهیت امر عدمى است ـ بل عدمه بلكه عدمش لازم مى‌آید ضرورة أن أحد جزئیه و هو التجرد عدمى یكى از دو جزء این مبدأ اول كه تجرد باشد، امر عدمى است پس مبدأ اول هم معدوم مى‌شود. چیزى كه از یك امر وجودى، و عدمى مركب بشود آن معدوم است.

 وإن کان بشرط التجرّد لزم جواز کون کل وجود مبدأ لکل وجود قسم سوم؛ اگر این مبدئیت به وجود برگردد، بشرط تجرد نه منضم با تجرد، لازمه‌اش این است كه هر وجودى مبدأ براى هر وجودى بشود إلا أن الحکم تخلف عنه الا این كه حكم تخلف مى‌شود از او لفقدان شرط المبدئیة و هو التجرد بخاطر فقدان شرط مبدئیت است كه عبارت از تجرد باشد یعنى هر وجود بتواند كه مبدأ باشد، بالأخره این شرط ممكن است تحقق پیدا كند؛ حالا یك مانعى نمى‌گذارد این شرط تحقق پیدا كند، اما اصل وجود قابلیت براى مبدئیت را دارد، یعنى هر وجودِ مصداقىِ خارجى قابلیت براى مبدئیت دارد الا اینكه باریتعالى آن جا نشسته؛ نمى‌گذارد كه تجرد از ماهیت براى این وجود حاصل بشود. مى‌گوید من نمى‌گذارم، اگر من مى‌گذاشتم شما مى‌توانستید مبدأ براى همه چیز بشوید. این هم خودش محال است؛ چون لازمه هر وجودِ ممكنى ممكنیت است و اقتضاى مبدئیت در آن محال و مستحیل است وممكن امكان ذاتى دارد.

 والجواب کما مَرَّ، جواب مانند جواب اول است أن ذلک لذاته الذى هو وجود خاص مبدئیت به ذات واجب هم بر مى‌گردد، كه وجود خاص است مخالف لسائر الوجودات، با سایر وجودات مخالف است ذاتاً و حقیقیة کما هو عند الجمهور من المشائین أو تأصلا و غنى کما هو عند الأقدمین بر مى‌گردد به ذات واجب از نقطه نظر تأصل و از نقطه نظر تامیت و غنایى كه دارد؛ یا همانطورى كه فهلویین و حكماء فرس به مراتب تشكیكى وجود معتقدند؛

 بنابراین مبدأ به اصل الوجودى كه آن اصل الوجود عبارت است از اصل الوجود تام. و لازمه تمامیت این است كه اقتضاى مبدئیت براى ما بقى و كلّ هستى و ممكنات را بكند. این هم اشكال دیگر و جوابش.[[3]](#footnote-3)

1. ص ١٢٦. [↑](#footnote-ref-1)
2. تلميذ: پس وجود هست منتهى مرتبه نازله‌اش است؟

استاد: بله همان وجود نور است يعنى وجود مستقل از نور نيست [↑](#footnote-ref-2)
3. تلميذ: تمام اين اشکالاتى که الان هست بخاطر اينست که صرافت و تجرد را قيد براى وجود و براى ذات واجب مى‌گيرند، بعد اشکالاتى را درست مى‌کنند و جواب را مى‌دهند.

استاد: صرافت عين وجود است. بساطت و صرافت لازمه وجود است. ما با بساطت و صرافت اصلًا جواب اشکال را مى‌دهيم؛ يعنى عکس آنچه که شما مطرح مى‌کنيد. حتى نسبت به فهلويين و حکماى فرس که قائل به مراتب تشکيک هستند اشکال وارد مى‌شود. چون همانطورى که عرض شد قائل به مراتب تشکيک، امتياز هويتى بين واجب متعال و بين بقيه مراتب قائل است، چون وجود را مشکک مى‌داند.

مگر آن تشکيکى را که ما معنا کرديم و بسيارى از بزرگان فرموده‌اند که منافاتى با تشخص وجود ندارد، منظور بگيريم؛ و الا اگر تشکيک به اين معنا باشد- بنابر مبناى مرحوم کمپانى يا ديگران- که عبارت است از حدود وجودى هر تعينى و هر هويتى در مراتب نزوليه، بنابراين ما بايد قائل به اختلاف هويتى و مرتبه بين خداوند متعال و بين بقيه باشيم؛ يعنى در عين اين که قائل به اتحاد مفهوم وجود هستيم در عين حال بايد قائل به اختلاف مرتبه در مراتب تعينات و واجب الوجود باشيم. پس واجب الوجود منحاز از بقيه مراتب تعينات، لذا اينجاست که خدا را در عالم احديت مى‌گذارند، و مى‌گويند برو آن جا پائين تر نيا که اگر بيائى پائين تر، خلط بين علت و معلول، خلط بين مرتبه بالا و پائين تر ايجاد مى‌شود، و بطور کلى مراتب تشکيک همه‌اش به هم مى‌ريزد. اين مراتب تشکيک که خلط يک مرتبه با مرتبه ديگر نيست. شما خورشيد را اگر نگاه کنيد نورِ در جوّ خورشيد يک مرتبه دارد، در جو زمين يک مرتبه ديگر دارد و اين دو مرتبه هيچ وقت با هم خلط و يکى نمى‌شوند؛ وحدت پيدا نمى‌کنند، و نور اينجا به شدّتى است که چشم انسان مى‌تواند آن را ادراک کند. قطعاً ما در جو خورشيد چشممان قادر بر رؤيت نور شمس نخواهد بود؛ اگر يکى بودند، بايد آنچه در اينجا مى‌بينيم آنجا نيز ببينيم. يا آن گرمائى که اينجا است بايد آنجا نيز باشد. در حالى که گرما آنجا شصت هزار درجه است اينجا چهل درجه است. اين تفاوت براى تحقق مراتب و رتبه است که از آن تعبير به وجود مراتب مى‌کنند.

و يا وجود مراتب است که موجب امتياز اين مراتب از يکديگر و عدم خلط بين اينها خواهد شد. قائلين به تشکيک در وجود هم، همين را قائلند، مى‌گويند: وجود داراى مراتب تشکيکى است؛ يک وجودى داريم بسيار عالى راقى و مجرد است. اصلا اين وجود بدون شائبه‌اى از تعينات است که غير از نفس حقيقت او که ما لا يدرک و ما لا يوصف است، هيچ چيز ديگرى نمى‌تواند به او منضم بشود؛ نه شکل بر او عارض مى‌شود، نه جسم بر او عارض مى‌شود، نه صورت بر او عارض مى‌شود، نه حرکت بر او عارض مى‌شود، نه فعليت بعد از استعداد بر او عارض مى‌شود، نه تجدد بر او عارض مى‌شود؛ هيچ چيزى بر اين وجود عارض نمى‌شود. اين وجود و اين مقام، مقام ذات است و مقام احديت است و در آن مقام ديگر راهى براى تعين ندارد، اين مرتبه اعلاى از وجود است. بعد مى‌گويند: يک مرتبه پايينتر داريم، يک خورده‌اى مسأله در اينجا تنزل پيدا مى‌کند، در اينجا يک حرکتى وجود دارد، اينجا يک آثار و شوائب ظهورى وجود دارد؛ از او تعبير به مراتب اسماء و صفات مى‌کنند. يک خورده‌اى ا ز آنجا پايين تر، مى‌آئيم مى‌گوئيم در آنجا شوائبى از کمال و شوائبى از فعليت بعد الاستعداد وجود دارد؛

در مراتب نوريه و مراتب وجوديه هم، قائل به استعداد هستيم و استعداد فقط لازمه ماده نيست

- اگر در مجردات قائل به فعليت بعد الاستعداد بشويم که هستيم، ما استعداد را تنها لازمه ماده نمى‌دانيم و مختص به جسم و ماده نمى‌دانيم. در مراتب نوريه و مراتب وجوديه هم، قائل به استعداد هستيم و استعداد فقط لازمه ماده نيست؛ بلکه لازمه خود اصل و آن مرتبه- به اصطلاح- وجودى هويت آن وجود است، چون مراتب فيض لا يتناهى است. هر مرتبه از مراتب هويت وجودى استعداد براى مرتبه

اعلى را در حال سير عرضى يا در سير طولى دارد.

تلميذ: پس قوه فعلى هتامه وجود ندارد، پس نبى مکرم هم قوه دارند.

استاد: آن هم همين طور است. آن هم فعليت ندارد آن هم الى غير النهايه استعداد دارد.

حتى در نفس پيغمبر هم قوه هست و الان هم پيغمبر دارد سير مى‌کند

تلميذ: پس قوه در همه جا هست غير از خدا؟

استاد: بله در همه چيز هست حتى در نفس پيغمبر هم قوه هست و الان هم پيغمبر دارد سير مى‌کند. اين دعايى که ما مى‌خوانيم: «اللهم صل على محمد و آل محمد و ارفع درجته» اين «و ارْفَع درجتَه» بخاطر حقيقت اوست. بخاطر همان سير عرضى اوست. سير طولى که همه به فناء مى‌رسند و بعد ديگر در مراحل اسماء و صفات سير مى‌کنند که آن لايتناهى است. يعنى اگر در لايتناهى سير کنند مثل اين که ١ سانت رفته اند. و آن هم سر جايش است.

بنابر اين مراتب تشکيکى که اين افراد قائلند به اين مى‌شود که خداى متعال در يک مرتبه‌اى قرار مى‌گيرد که آن مرتبه جداى از همه مراتب خواهد بود، در عين حال مفهوم وجود به اشتراک معنوى بر همه اينها صادق است. اينطور نيست که مثل مشائين قائل باشند به اينکه وجود داراى حقايق مختلفه بالذاتى است که مجازاً يک لفظى را شما بر آنها اطلاق مى‌کنيد- و به اين اشکالاتى وارد مى‌شود. اما در وجود مشکک اگر ما قائل باشيم بر اينکه حقيقت وجود، حقيقت واحد است و وجود را معنا کنيم به اينکه آن صرافت و بساطت و عام الشمول بودن او، براى همه تعينات است. که از او تعبير به بسيط الحقيق هکل الاشياء مى‌کنند. اگر وجود را به اين معنا بگيريم ديگر در اينجا نفس تبيين و تعريف اين معنى جائى را براى ماهيت باقى نمى‌گذارد، شما وقتى که يک وجود را، وجود بسيط و بالصراف هگرفتيد، ماهيت را به چه معنا مى‌خواهيد بر اين وجود حمل کنيد؟ چه مى‌خواهيد بگوييد؟ ماهيت يعنى چه؟ يعنى حدود ماهوى يک وجود. اين وجود جسم است، اين وجود در زمان است، اين وجود در مکان است، اين وجود فصلش اين است، اين وجود جنسش اين است، اين وجود داراى اين اعراض است، اين وجود داراى اين أَشکال است؛ اينها ماهيات اشياء مى‌شود. اگر شما وجود را يک وجود بسيطى گفتيد که آن وجود بسيط اشياء را در بر مى‌گيرد و اطلاق دارد، حد ندارد؛ شکل ندارد، پس چه چيزى مى‌ماند که شما مى‌خواهيد بگوييد اين ماهيت دارد يا ندارد؟! اصلًا چيزى باقى نمى‌ماند.

مثل اينکه مولى به بنده‌اش بگويد يک آبى بياور! چه آبى بياورم؟ يک آبى بياور، نه آب دريا باشد، نه آب رودخانه باشد، نه آب شير باشد، نه آب چشمه باشد، نه آب باران باشد، نه آب گودال باشد. ديگر در ليوان هيچ نمى‌توان آورد!! هيچ آبى در اينجا نيست که بياوريم. يا مى‌گويد يک آبى براى من بياور، نه سفيد باشد، نه قرمز باشد، نه آب خربزه باشد، نه آب هندوانه باشد. يک آب ميوه‌اى بياور که هيچى نباشد، آب انگور نباشد، سيب نباشد، خربزه نباشد، گلابى نباشد. مى‌گويد آقا پس چه بياوريم؟ اين ميوه را از کجا برايت بياوريم؟

شما آمديد وجود بسيط و وجود بالصراف هرا يک وجودى گرفتيد که نه شکل دارد، نه رنگ دارد، نه جسم است، نه حدى دارد، نه در زمان است، نه در مکان است، نه ضعيف است، نه قصور دارد، هيچى ندارد. پس براى اين ماهيت چه جائى مى‌ماند؟ ديگر ماهيتى باقى نماند! اگر از اول بياييم وجود را تبيين کنيم؛ بحث را ببريم درباره اين که حقيقت وجود چيست؟ آن حقيقت وجود يک حقيقت نوريه‌اى است که در آن

اطلاق است، لا حدى است، لا انتهائى است، در او کمال است، در او تمام است، استعداد ندارد؛ فعليت تام است و غيره ... اگر اين را بحث بکنيم ديگر نوبتى براى اين بحثها باقى نمى‌ماند. حالا با توجه به اين قضيه- چون اين بحث نشده يا اينکه مثلًا مجمل شده- اين اشکالاتى که پيدا مى‌شود مرتباً بايد ايشان برگردند قبل دومرتبه برگردند اينجا

تلميذ: خلاصه نبايد صرافت را قيد براى وجود بگيريم.

استاد: صرافت مقتضاى ذاتى وجود است. اشکال ندارد که ذاتيات يک شى‌ء را به عنوان مقيد آن شى‌ء قيد بياوريم؛ وقتى مى‌گوييد انسان چيست؟ مى‌گوييد: انسان حيوانى است ناطق، انسان حيوان مقيد به نطق است. مى‌گوييد: چرا ذاتيات انسان را قيد آورديد؟ ما در مقام تحديد و تعريف بايد ذاتيات يک شى‌ء را براى آن شى‌ء بياوريم؛ وجود بسيط با وجود غير بسيط فرق مى‌کند. وجودى که اطلاق دارد با وجودى که اطلاق ندارد و به عنوان ظهور و ماهيت تجلى پيدا کرده فرق مى‌کند؛ اصل و حقيقت وجود واحد است، مقيد به صرافت است؛ ظهوراتش در خارج آن صرافت را و لا حدّى را ندارد. مثل وجوداتى که شما مى‌بينيد؛ اين وجود محدود است، اين وجود قلم محدود است، وجود کتاب در اينجا محدود است. اين وجودات محدودند. ظهورش، در اينجا حد است.

اما حقيقتش، صرافت لازمه ذاتش است يعنى اين در حقيقت خودش صرافت دارد نه اين که در حقيقت خودش هم مقيد است. اينها چون وجود را بسيط و بالصرافه نمى‌دانند اين اشکالات را وارد مى‌کنند اما اگر همين فخر رازى و امثال ذلک حقيقت وجود را بسيط بگيرند ديگر مقتضاى حرفشان تجرد از ماهيت هست. مقتضاى حرفشان مبدئيت هست. [↑](#footnote-ref-3)